## ادامه بیان كلام سید در كیفیت قضا و قدر كلی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 صحبت مرحوم سید به این مطلب ختم شد كه در قضیه مُثُل افلاطونی اینطور توجیه كرده‌اند و تشبیه كرده‌اند مسئله مثل را به كیفیت قضاء و قدر.

 همانطوری كه عرض شد، در مسئله قضاء و قدر، دو امر حقیقی، و واقعی وجود دارد كه تحقق این دو امر، موجب می‌شود كه ما، در خودِ مشیت الهی هم معتقد به تغییر و تبدّل باشیم. البته از دریچه فهم عوام، و غیر خبیرانه. و این مسئله، كه قضاء، به واسطه آن سلسله علیت، و فعل و انفعالاتی كه در عالم ربوبی در كیفیت تحقق خارجی آن مشیت پیدا می‌شود، متبدّل به یك امر مشخصی می‌شود كه آن امر مشخص، قبلًا در مرتبه ابهام و در مرتبه إجمال بوده.

 برای تصور این مطلب مثلًا ما می‌توانیم به یك دانه گیاه اشاره بكنیم. یك هسته سیب الآن قابلیت برای تبدل به یك درخت و آثار و نتائجش را دارد، ولی برای ما هیچ مشخص نیست كه این یك دانه آیا در موقعیت مناسب قرار می‌گیرد، یا این‌كه زیر دست و پا له می‌شود و آن استعداد و قابلیتش از دست می‌رود؟ هیچ برای ما مشخص نیست. و كی برای ما این قضیه مشخص می‌شود، به یكی از دو طرف، یا تبدیل به درخت شدن، یا از بین رفتن زیر دست و پا و له شدن؟ آن وقتی كه به چشم خود ببینیم. الآن هیچ قضاوتی نمی‌توانیم بكنیم. اگر آمدیم این دانه سیب را در باغچه كاشتیم و بعد آن در شرایط مناسب قرار گرفت، رشد كرد، آمد بالا، سبز شد، همینطور آفت به آن نخورد، بچه نیامد آن را از داخل باغچه بكند و بیندازد كنار، و همینطور آب و هوا و سایر معدّات همینطور به جای خود محفوظ، آن وقتی كه بعد از دو سه سال ما آمدیم و دیدیم یك مرتبه، عجب! آن دانه سیبی كه سه، چهار سال پیش ما كاشته بودیم، الآن تبدیل به یك درختی شده و سیب‌ها هم در آن پیداست. الآن متوجه مسئله قدر خواهیم شد. آن امر مبهمی كه برای ما معلوم نبود، الآن یكی از دو طرفش مشخص شد. این را می‌گویند قدر. یعنی این از دیدگاه ما قدر است.

 آن‌وقت قضا چیست؟ قضا، دادن استعداد و آمادگی و تهیو ذاتی و همینطور تهیو خارجی برای تبدل به یك شجره مثمره شدن است. چون ممكن است استعداد ذاتی داشته باشد ولی قابلیت خارجی نباشد. نه در عالم قضاء، در عالم قضاء كلی این استعداد ذاتی برای رسیدن یك ماهیتی به یك تحقق عینی و تشخص خارجی، این استعداد ذاتی موجود است. و همینطور آن آلات و ادوات و معدّات و مؤثّرات و متأثرات در جنبه تبدل و تحقق خارجی هم به این داده می‌شود. حالا فرض بكنید كه برای یك شخصی می‌خواهد یك واقعه‌ای پیش بیاید یا این‌كه استمرار حیاتی می‌خواهد پیدا كند. برای استمرار حیات، یا برای حدوث واقعه در عالم قضاء هر دو جنبه استعداد به این داده شده. اولًا جوری خداوند ما را خلق كرده است كه قابلیت فناء در ما هست. مثل آهن نیستیم. حالا البته آهن هم خب فنا پیدا می‌كند، ولیكن حالا یك مقداری شرایطش از شرایط ما سخت‌تر است. ولیكن ما نه، دائماً در معرض تلف و در معرض تغییر و تبدلات هستیم دیگر. یك آجر بخورد به كله‌مان می‌افتیم دراز می‌شویم روی زمین! یك ویروس برود در بدن، یك میكروبی برود، عفونتی، چیزی، تمام این‌ها همه اعطاء قابلیت ذاتی است برای این انسانی كه در این‌جا خداوند او را به این كیفیت خلق كرده.

 و همینطور از آن طرف اعطاء قابلیت خارجی برای دفع این مسئله. اگر از آن‌طرف میكروب را داده، از آن‌طرف آنتی‌بیوتیك‌اش را هم داده. اگر از این‌طرف ویروس را داده، از آن‌طرف ضدش را هم داده. اگر از این‌طرف حوادث خارجیه مُمحیه انسان را داده، از آن‌طرف هم وسایل پیشگیری‌اش را هم به انسان داده. ببینید در هر دو طرف مطلب هست.

 حالا این نسبت به علل ظاهری، راجع به علل باطنی هم همینطور است. خیلی چیزها هستند مثلا صله رحم دفع بلا می‌كند، صدقه دفع بلا می‌كند، كمك به مستمند، قضاء حاجت افراد، این‌ها همه دفع بلا می‌كند. احترام به والدین دفع بلا می‌كند. این‌ها همه مطالبی است كه از این‌طرف هم وجود دارد. عیادت مریض، انسان برود در بیمارستان از یك مریضی عیادت بكند، برود از رفیقش عیادت بكند، این‌ها از آن‌طرف استعداد و قابلیت برای از بین رفتن را دارد، از آن‌طرف هم علل استعداد خارجی برای ضدّش را هم داده، كه همان استمرار حیات باشد. این از نقطه نظر یك فهم عوامانه تصویر بدی نیست. البته عوامانه نگویم و عامیانه بگویم بهتر است، چون عوامانه یك خرده عبارت تندی است ولی عامیانه تصویر بدی نیست، همانطوری كه تصویر هم دارد می‌شود، كه شما می‌بینید و می‌نویسند كه مسئله قضاء، عالم ابهام است.

 مثل همان دانه سیبی می‌ماند كه در دست شما الآن هست، این سیبی كه الآن شما خوردید هسته‌هایش در دستتان است، نمی‌دانید عاقبت این چه خواهد شد. اگر در آن شرایط قرار بگیرد، تبدیل به درخت خواهد شد. اگر زیر دست و پا له بشود، تبدیل به این تقدیر خواهد شد. الآن برای شما مبهم است.

 امّا وقتی این شرایط در خارج تحقق پیدا كرد، یا به نحو تبدل به یك شجره مثمره، یا به نحو اضمحلال فرض كنید كه اصلًا افتاد در سطل خاكروبه، از بین رفت. افتاد روی زمین. له شد، از بین رفت. وقتی آن مسئله برایتان روشن شد، دیگر فهمیدید غیر از این، صورت و چهره دیگری نخواهد داشت، تمام شد. الآن دیگر وقتی كه این دانه تبدیل به یك شجره مثمره شده، دیگر كاری‌ش نمی‌شود كرد. دیگر این كه این در راهش و در سلسه علل و معالیل خارجی، از بین رفتن و نابود شدن بود، دیگر در اینجا نیست. این می‌شود كشف إنّی از تعین خارجی، و تشخص خارجی این قضیه.

 در مسئله قضاء و قدر ما روایاتی از این قضیه داریم كه البته منظور ائمه علیهم السلام نمی‌بایستی به این كیفیت باشد. بیان افراد در تقریر امام، این مطلب را به این كیفیت بیان كرده! چه بسا ممكن است برای انسان شبهاتی در این زمینه پیدا بشود. ولی مسئله قضاء این نیست، در مقابلش روایاتی داریم كه خب آن روایات حكایت از این می‌كند كه عالم قضاء همان عالم لوح محفوظ است[[1]](#footnote-1). و با مسئله محو و اثبات تفاوت می‌كند. یعنی همان قضاء كلی برای ما اینطور یك جنبه ابهام دارد ولی در عالم خارجی اینطور نیست. فلهذا این قضیه یك دانه سیب را اگر ما بخواهیم به آن دقت كنیم، این‌ها را همه را در مقام شعور و ادراك رائی و ناظر این مسئله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، نه از نقطه نظر تحقق خارجی.

 لذا وقتی از انسان سؤال كنند: آیا می‌دانید بر این دانه سیب چه خواهد آمد؟ می‌گویید: نمی‌دانیم. نمی‌گوییم كه در خارج هم این مسئله مبهم است. آن ندانستن را به خود نسبت می‌دهیم، نه ندانستن را به خارج. می‌گوییم باید ببینیم كه در خارج چه خواهد شد. صبر كن ببین كه در خارج چه پیش خواهد آمد. تأمل كن، یك چند صباحی و ببین كه در خارج چه صورتی پیدا خواهد كرد. نمی‌گوییم كه صبر كن ببین در ندانستن من چه تغییری پیدا خواهد شد چون این قضیه ارتباط به ما ندارد این كه یك دانه سیب چه طور بشود، به من ارتباط ندارد، این به خودش مربوط است، به خارج و به آنچه را كه در جوانبش می‌گذرد مربوط است و من فقط یك ارتباط علمی با این پیدا می‌كنم؛ نه ارتباط عینی؛ و نه ارتباط علّی و معلولی و مؤثر و متأثّری. ما آن ارتباط را پیدا نمی‌كنیم؛ ارتباط ما فقط علمی است.

 لذا در مسئله تبدل و تعین شخصی، نسبت به یك امر مبهم، مسئله هیچ ارتباطی اصلًا به ما ندارد. و اگر ما بخواهیم روی این یك دانه سیب كاری انجام بدهیم، ممكن است در همین قضیه سلسله علیت و معلولیت خودش گنجانده شده باشد. ولی در تعین مسئله كه این به چه تعینی خواهد رسید، باز آن هم معلوم نیست. حتی ممكن است شما در مقام این برآیید كه این را تبدیل به شجره مثمره كنید، ولی موانع خارجی وجود داشته باشد. اینطور نیست كه شما هر تخمی را كاشتید بعد تبدیل به درخت بشود. نه! از بین می‌رود. آب زیاد بدهید خراب می‌شود، ندهید می‌پوسد، فلان می‌شود ... هزارتا مانع داریم در اینجا. گنجشك می‌آید و تا جوانه از خاك در می‌آید نوك می‌زند و همه‌اش را بر می‌دارد می‌برد. یك چیزهایی كه اصلًا در اختیار ما نیست در اینجا قرار می‌گیرد.

 پس بنابراین در مسئله قضاء و قدر، ما باید ببینیم این تعلّق ابهام به عالم قضاء و تعلق تعین و تشخص به عالم قدر، به ذات پروردگار برمی‌گردد؟ گفتیم این قضیه به علم ما برمی‌گردد. یعنی ما در مقام عدم اطلاع بر وقایع خارجیه، وقتی كه نگاه می‌كنیم به یك دانه سیب این حكم را می‌كنیم. حكم ما این است كه ما فعلیت را به همین كیفیت می‌بینیم. دوّم این‌كه این" چه خواهد شد" را نمی‌دانیم؛ از شما سؤال می‌كنم: خب این نمی‌دانیمِ شما، به چه چیزی بر می‌گردد؟ به چه علت و حقیقتی برمی‌گردد؟ از یك طرف ما می‌دانیم كه این یك دانه سیب در آن یك خصوصیاتی هست، یك استعداد ذاتی برای تبدل به یك شجره مثمره‌ای هست، و همینطور این استعداد برای از بین رفتن هم دراو هست. له شدن در زیر دست و پا هم در آن هست. یك دانه فرض بكنید كه به جای دانه سیب، اگر انقدر آهن باشد، آن استعداد از بین رفتن و له شدن را ندارد. هرچه هم شما پایتان را رویش فشار دهید، صاف می‌ایستد و می‌گوید من همینم! بیخود زحمت نكش!

 بعضی از آدم‌ها هم همینطوری‌اند! هرچه در گوششان بخوانیم، مثل همین سنگ، ماشاءالله! مثل سنگ خارا. گفت: حیران آن دلم كه كم از سنگ خاره نیست.

 انگار نه انگار كه اصلًا داری در گوشش امّن یجیب می‌خوانی! انگار نه انگار!

 خب این اصلا مصداق آیه اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَه ...[[2]](#footnote-2) امام حسین گفتند فایده‌ای ندارد ... این فقط از انسانیت دو تا گوش و یك دماغ و دهان و یك شكم را دارد. این؟ یخ! مافی! ندارد! هرچه نصیحت می‌كنی فایده ندارد. حبیب بن مظاهر می‌آید نصیحت می‌كند فایده ندارد. حضرت اباالفضل، فایده ندارد. امام حسین، فایده ندارد! هرچه می‌گوید، می‌گویند: یاالله و بالله بیا با یزید بیعت كن و خودت را راحت كن. غیر از این هم راهی نیست. این مثل همان یك دانه آهن است. كه آدم می‌داند كه این الآن تشخص پیدا كرده. این قلب الان دیگر تشخص پیدا كرده؛ منتها تشخص در ضلالت و تشخص در جهالت. نعوذبالله! ما هم به این‌جاها می‌رسیم ها! گول این عمامه را نخوریم ها! آن‌ها هم عمامه داشتند كه سر امام حسین را بریدند. عمامه سرشان بود. با عمامه بر سر، امام حسین را به قتل رساندند. و الّا سبیل در رفته و چه و چه نبودند. امام جماعت كوفه بودند خیر سرشان!!

 خب این حالتی كه برای انسان پیدا می‌شود در این قضیه، این برمی‌گردد به علم انسان. به این‌كه از یك طرف این استعداد ذاتی برای تبدل به شجره مثمره شدن دارد، از یك طرف این استعداد ذاتی برای از بین رفتن هم دارد. حالا آمدیم در مسئله قضاء و قدر در علم الهی. آیا این قیاس را در آنجا هم ما می‌توانیم جاری كنیم؟ ـ البته فعلا ما آن بحثی كه خودمان كردیم راجع به عینیت علم عنائی و كیفیت آن اصلًا حرف آن را نمی‌زنیم و بعد به آنجا هم می‌رسیم ـ اصلًا می‌گوییم علم خدا نسبت به این مسئله قضاء و قدر مثل همین علم ما می‌ماند. یك صورتِ اطلاع بر امر خارجی است. مثل این كه الآن من نسبت به این مسائل خارجی كه اینجا دور و برم هست یك اطلاعی پیدا می‌كنم دیگر كه اینجا چه هست، چه شخصی در اینجا هست، به چه كیفیتی است، این مطالبی را كه دارم می‌بینم، آیا علم عنائی نسبت به مسئله قضاء و استعداد نیز همانطور كه ما آن مسئله ابهام را در كیفیت قضاء لحاظ كردیم آیا در علم عنائی هم همین است؟ این كه محال است، این كه جهل لازم می‌آید. این كه خدا نداند این دانه سیب به كجا خواهد رسید، خب جاهل است دیگر! خدا بگوید صبر كنیم حالا ببینیم چه می‌شود؟! در باغچه حالا این یارو تخم را می‌كارد یا نمی‌كارد!

 پس كیفیت علم عنائی نسبت به اعیان خارجی، بنابرهمین تصور عامیانه و تصور بدوی، نه تصور تحقیقی، حتی اگر بخواهیم این مسئله را ملاحظه بكنیم، در آن امتناع حاصل می‌آید. كه علم عنائی نسبت به اعیان خارجی صرفاً مثل ما در مرحله ابهام است. باید ببیند، صبر كند، دست روی دست بگذارد كه این دانه سیب در خارج تبدیل به شجره مثمره می‌شود یا این‌كه از بین می‌رود. آن وقت هرچه در خارج شد می‌شود قدر! این است؟ خب این كه جهل لازم می‌آید چون خدا نمی‌داند كه این چه خواهد شد و علم عنائی ناقص خواهد شد و جهل در ذات الهی موجب بطلان صانعیت و بطلان ربوبیت است.

 پس حتی در تصور عامیانه نسبت به علم عنائی و قضاء كلی و قدر جزئی هم، ما باید قائل به این باشیم كه علم پروردگار نسبت به مسئله قدر، عین علم پروردگار نسبت به مسئله قضاست. تفاوتی در اینجا نمی‌كند. خب، تناقض را ما چطور اینجا برطرف می‌كنیم؟ چطور ممكن است یك شیء در عین واحد هم مبهم باشد هم مشخص! این محال است! این، در آنِ واحد ـ آنِ واحد ها! ـ خب ممكن است این متبدّل به یك امر دیگری بشود، این كه الان دست من است، این الآن كائوچو و پلاستیك است، این الآن كه به این شكل هست، خب این یك فعلیتی دارد و بعداً چه خواهد شد خب من نمی‌دانم. من اطلاعی ندارم چه خواهد شد. ولی در شرایط فعلی كه این فعلیت خودش را از دست نمی‌دهد یعنی در شرایط فعلی وقتی ما حكم به یك قدر جزئی برایش كردیم، نمی‌توانیم آن حكم را در حال تعلق از او سلب بكنیم، این می‌شود جمع بین متناقضین، چطور ممكن است علم عنائی تعلق بگیرد بر یك امر مبهم، در عین حال هم ما اطلاع داریم كه علم عنائی به قدر او هم تعلق گرفته. این می‌شود جمع بین متناقضین. كه هم مبهم است، و هم در عین ابهام تعین دارد. اگر بر فرض یك صادق مصدَّقی آمد و به ما گفت، و برای ما یقین ـ یعنی یقین! ـ حاصل شد بر این‌كه این یك دانه سیب سه سال دیگر كه بیاییم به همین منزل، می‌بینیم در باغچه تبدیل به یك درخت سیب شده، آیا باز دیگر برای ما ابهامی وجود دارد؟ یعنی در ذات ما دیگر مسئله ابهامی هست؟ نیست دیگر. چون داریم می‌بینیم دیگر.

 حالا فرض كنید كه آن كمترین ابهام، آن ذره‌ای از ابهام كه در دل است، آن هم از بین برود. حتی تشویش، حتی كمترین ابهام و تشویشی هم بخواهد از بین برود، آن هم از بین برود، هیچ دیگر نماند، ما دیگر الآن داریم می‌بینیم. الآن پس برای ما قدر می‌شود مشخص. وقتی قدر برای ما مشخص شد، پس قضاء چه می‌شود؟ ابهام چه می‌شود؟ لذا عرض كردم به طور كلی مسئله قضاء و قدر به علم و به اطلاع رائی و ناظر بر می‌گردد. به عین خارجی و تحقق خارجی این قضیه اصلًا ارتباطی ندارد!

 این بنابر این مطلب عامیانه بود. البته خود مرحوم سید هم در اینجا یك اشاراتی دارند. منتها حالا تصریح نه، ولی اشاراتی دارند. مطلبی كه عرض كردیم، خب آن نظره محققانه در كیفیت تحقق علم عنائی به صورت عینیت خارجی در ذات باری است كه اگر ما علم باری نسبت به اعیان خارجی را عین عینیت خارجی، در عالم خارج بدانیم، پس بنابراین، مگر می‌شود یك تعین خارجی متكوّن و متحقق بشود در عین این‌كه در او ابهامی وجود داشته باشد؟ شما خودتان دارید می‌گویید تعین، خودتان دارید می‌گویید تشخص، خودتان دارید می‌گویید موجود، وقتی تشخص هست، دیگر ابهامش چیست؟

 لذا خدمتتان عرض كردم: مسئله ابهام، فقط یك مسئله تصور ذهنی است. و یك صورت ذهنی است. ولی ما در عالم خارج اصلًا مبهم نداریم. مبهم اصلًا یعنی چه؟! شما اصلًا یك امر مبهم را تصور كنید! یك امر مبهم! یك انسان مبهمی را تصور كنید! یك انسانی كه در خارج تحقق پیدا بكند، از نظر رنگ نه سفید باشد نه زرد باشد، نه سبزه باشد، نه سیاه باشد، نه قرمز باشد، نه نمی‌دانم زرد باشد ... نه هیچ باشد. پس چه رنگی است؟! انسان بی‌رنگ كه دیگر ما نداریم.

 یك انسانی را شما در خارج تصور كنید كه آن انسان نه قدّش دو متر باشد، نه یك متر و هفتاد باشد، نه یك و نیم باشد، نه یك و هشتاد باشد ... پس چقدر باشد؟!

 یك انسانی را در خارج تصور كنید كه وزنش نه هفتاد باشد، نه صد باشد ... اصلًا نمی‌شود! اصلًا تصورش در خارج ممكن نیست، بله، مقام ابهام در ذهن است، ذهن به واسطه انتزاع حقیقت طبیعیه ماهیات، قطعاً باید یك امر مبهمی را كه بتواند مصداقیت اصناف مختلفه و اعیان مختلفه را در خود جای بدهد، این را در ذهن تصور می‌كند. اگر انسان این را تصور نكند، آن‌گاه چگونه ممكن است كه بگوید هذا انسانٌ و هذا انسانٌ در حالی كه هر دو، دو رنگ مختلف دارند، دو سایز مختلف دارند، دو وزن مختلف دارند، دو قد مختلف دارند، چطور ممكن است انسان با عدم تصور طبیعی ماهیات بتواند آن مصادیق خارجی را برای این در نظر بگیرد؟ این اصلًا امكان ندارد.

 امّا همان امر مبهم را، همان امر مبهمی كه فقط به او جنبه طبیعی مسئله اعطاء شده، اگر آن امر مبهم را در نظر بگیرید، باز خودش نسبت به انواع دیگر می‌شود مختلف و متعین. همین كه شما وجودی را در ذهن تصور كردید كه این وجود قابلیت برای مصادیق متعدّده‌ای دارد، نمی‌توانید یك نوع دیگری را در این نوع خاص شما سریان بدهید و دخالت بدهید. دیگر گوسفند نمی‌توانید تصور كنید، گاو نمی‌توانید تصور كنید، البته گاو چرا!! [تلمیح دارد به انسانهای احمق‌] یا فرض بكنید كه آهن نمی‌توانید تصور بكنید. تصور آن‌ها به اصطلاح مغایر با تصور انسان است.

 البته چه اشكال دارد كه انسان در ذهنش یك انسان را تصور بكند كه این انسان گاو است؟! اشكال دارد؟! اشكال ندارد! این انسانی كه در ذهنش خیلی چیزها می‌تواند تصور بكند، خب این را هم تصور می‌كند دیگر! ماشاءالله! خب این قدرت خداست دیگر! در خارج این كار خداست كه بعضی‌ها را گاو درست كرده!، بعضی‌ها را گاو درست نكرده، در عین این انسانیت، ولی خب بالاخره خود انسان می‌تواند تصور بكند كه بله، ماشاءالله گاو هم زیاد است! این افرادی كه جنبه اشتراك جنسی‌شان، غلبه دارد بر جنبه فصلی‌شان! آخر ما حیوان ناطقیم، اوّل حیوانیم، بعد ناطقیم، می‌گویند آقا ما اوّل ایرانی هستیم، الآن این ایرانیت، ایرانیت‌هایی كه درآوردند ... به به به! ماشاءالله! بنازم به این همه افتخارات! عرض كنم كه اوّل ایرانی هستیم، بعد مسلمانیم دیگر! باید به آنها گفت: بله پس قاعدتاً ما اوّل حیوانیم بعد ناطق! ولی بعضی‌ها آن جنبه اوّلشان غلبه دارد بر دوّمشان! مثلًا این‌هایی كه می‌گویند ما چه هستیم و این‌ها، لابد آن جنبه غلبه دارد بر آن مسئله دوّمی! و لهذا خب به خاطر وحدت كه ما باید با همه وحدت پیدا كنیم، این خوب می‌شود! منتها اگر قرار است انسان وحدت پیدا كند، با خلایق بی‌گناه خدا وحدت پیدا كند! چرا با افراد گناه‌كار و این‌ها؟ با گاو، خر، بله! الحمدلله خب كم هم نیستند! با آن‌ها وحدت پیدا می‌كنیم و بله! اقلّاً آن‌ها گناه نمی‌كنند!

گاوان و خران بار بردار \*\*\* بِه زآدمیان مردم آزار

مسکین خر اگرچه بی‌تمیز است‌ \*\*\* چون بار برد همی عزیز است[[3]](#footnote-3)

 اقلّاً آزارش به كسی نمی‌رسد، ضررش به كسی نمی‌رسد، ولیكن این آدم‌های چهارپا، مرتّب مشغول لگدپرانی هستند.

 این مسئله می‌شود مسئله قضاء. اگر این جنبه علمی و عینی را ما ببینیم كه در علم عنائی حق، حقیقت علمیه با حقیقت عینیه اتحاد دارد، این مسئله را كه بنده در جلسات گذشته عرض كردم، این مسئله را اگر ما بدانیم، اصلًا یك تعین و تشخص بیشتر نیست، دیگر ابهامی نداریم، چه ابهامی؟ لذا خواجه می‌فرماید ـ رضوان الله علیه و قدّس الله سرّه ـ :

 این همه عكس می و نقش مخالف كه نمود[[4]](#footnote-4)

 عكس می، یعنی مراتب جمال. مِی یعنی جمال. عكس می و نقش مخالف كه نمود ... افراد مختلفه، انواع مختلفه، مادی، مجرد، و امثال ذلك.

 یك فروغ رخ ساقی‌ست كه در جام افتاد

 جام یعنی عالم امكان. عالم امكان در مقابل عالم وجوب و عالم ضرورت كه به خود ذات پروردگار فقط تعلق دارد. تمام آن‌چه را كه دارید شما مشاهده می‌كنید، از مراتب ... جدّا ها! جدّاً ها! اگر ما حقیقتی را هم باید پیدا بكنیم، آن حقیقت را در شهود اهل معرفت، و اولیاء الهی باید پیدا كنیم. بدبخت بیچاره! ای بدبخت! امروز یك حرف می‌زنیم، هفته دیگر می‌زنیم روی دستمان: ای داد بیداد! آقا آمدند ما را گول زدند ما این حرف را زدیم! ببخشید!

 خب اگر قرار به این است، خب بقیه هم همین هستند دیگر! اگر قرار به این است كه بنده با حرف این و آن گول بخورم، اگر قرار به این است پس با بقیه چه فرق می‌كنم؟ بلند شوم بروم پی كارم دیگر!

 این همه عكس می و نقش مخالف كه نمود

 الآن شما در تمام این عالم وجود، این‌همه اختلافات در انواع، اختلافات در اصناف، اختلافات در مراتب تجردی، اوه! اختلافاتی كه به فرمایش امام صادق علیه‌السلام: قیاس عالم ماده با تمام اجرام سماویش به عالم مثال، قیاس یك قطره به دریاست[[5]](#footnote-5)! در همان اولی‌اش هنگ كرده‌ایم! حالا دیگر بقیه‌اش را كه حضرت می‌فرمایند: قیاس عالم مثال به نسبت به قیاس مثال اعلی كه به آن ملكوت اسفل گفته می‌شود، قیاس یك قطره به دریا؛ قیاس آن به ملكوت علیا قیاس به قطره به دریا، تا هفت بار حضرت می‌شمرند، تا ذات پروردگار: فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْني[[6]](#footnote-6) بعد امام صادق می‌فرمایند: ما امام همه این‌ها هستیم!

 آنوقت شما ببینید این انسانی كه حضرت می‌فرماید شیعه علی را هم می‌توانیم به اینجا برسانیم ـ امام صادق می‌فرماید ها! ـ می‌فرماید آن شیعه علی را ما می‌توانیم به اینجا برسانیم. آمدیم خودمان را به چه چیزهایی مشغول كردیم! رأی بیاوریم، رأی نیاوریم! هِی هِی هِی! اینجا رأی بیاوریم، آنجا رأی نیاوریم ...

 چقدر باید واقعاً بدبخت باشیم! چقدر باید بیچاره باشیم! كه این دو روز دنیای غیر قابل برگشت را، غیر قابل برگشت ... قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ\* لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ ...[[7]](#footnote-7) ... ربّ ارجعون ... وقتی آنجا نگاه می‌كنی می‌بینی امام صادق آنجا ایستاده، آنچه را كه در آنجا به ابی بصیر و ابان و زراره و اینها فرموده، الآن داری می‌بینی درست بوده! آن موقع می‌گویی يا حَسْرَتي عَلي ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَه[[8]](#footnote-8) آن موقع می‌گویی ها. وقتی آن دنیا فهمیدی چه كلاهی سرت رفته، و چه درّ گران‌مایه‌ای را از دست داده‌ای ... الآن نه! الآن خیال می‌كنی. واقعاً عجیب است. این روزها ما داریم می‌بینیم دیگر. این روزها ما داریم می‌بینیم. من خودم سال گذشته فكر می‌كردم راجع به همین آقایی كه كله ملق شد كه بود؟ در تونس، این رئیسشان كله ملّق شد، راجع به این فكر می‌كردم. این عكسش را دیده بودم، می‌گفتم ـ همینطوری ـ ای می‌شود یك روزی این عكس نباشد، یك روزی این رییس نباشد. همینطوری به دلم گذشت. ـ گفتم عجب چشم شوری ما داشتیم! ـ هنوز یك سال نگذشت! یك سال نگذشته این بدبخت كله ملق شد! آن هم چه؟ از آسمان خراش! نه از یك ساختمانِ چند طبقه. گفتم نگاه كن من چشمش زدم یارو را! یك آدم هم نمی‌توانیم ببینیم طفلی دو روز بیاید حكومت كند! نمی‌توانیم! چشممان نمی‌تواند ببیند! چشممان نمی‌تواند ببیند این‌ها دو روز حكومت كنند. بابا ببین و ولش كن! نمی‌شود دیگر!.

 ما الان هم گاهی چشممان به بعضی عكس‌ها می‌افتد ... بله می‌شود كه مثلًا ... این، آن، ... كسانی كه واقعاً انسان در تصورش هم به حسب ظاهر نمی‌گنجد كه یك روزی این قضیه برایش پیدا بشود؛ می‌بیند وقتی آن مشیت خدا بیاید، نه صدام می‌شناسد، نه این را می‌شناسد، نه تفنگ می‌شناسد ... تمام فرت و پرت و هارت و پورت ما، به یك گلوله اینقدری است! تمام! به همین یك گلوله این‌قدری است ...

 ما كه بلند می‌شویم و پا را از گلیم خودمان جلوتر می‌گذاریم ... جدّاً ها! وقتی كه این‌ها حرف می‌زدند ...، همین یارو، مرتیكه، كیه كه هنوز در لیبی است، یك وحشی بیابونی بی‌ناموسی كه چیزهایی درباره‌اش می‌گویند ـ البته من می‌دانستم ـ حالا یك چیزهایی پخش می‌كنند ... یك بی‌ناموس قسی خوك! حیف خوك! كه انسان اسم خوك بگذارد روی این‌ها! یعنی تمام افراد ملّتش اگر همه می‌مردند و له می‌شدند، این باید بماند! از این‌جا آنوقت ما به كجاها پی می‌بریم؟

 اینجا دیگر هان! اگر تمام افراد ... مگر نكرد دیگر؟ مگر نكرد؟ مگر نكرد؟ اگر تمام افراد ملتش له می‌شدند، این می‌گوید كه: باید ملت لیبی قیام كند! بابا تمام شدند! همه مردند! كدام ملّت؟!

 ـ اگر یك نفر هم هست در لیبی، این باید در مقابل تجاوزات بایستد!

 بابا آن یك نفر هم مُرد! مُرد! بسَت نیست؟ هان؟

 به جای این‌ها خب اگر بدبخت از همان اوّل می‌گفت: بابا مردم مرا نمی‌خواهید، خداحافظ شما! باشد، بگیرید!

 هم مردم دوستش دارند. حالا جنایت كرده و فلان، خودش می‌داند و خدای خودش. ولی حداقل همین، می‌گوید: آقا نمی‌خواهید خداحافظ، هستند بعضی‌ها، مسلمان هم نیستند، ولی آدمند، شیعه هم نیستندها! ولی یك مقداری آدمند، آدمیت دارند، پیدا می‌شوند، مردم می‌گویند نمی‌خواهیم، نمی‌خواهید خداحافظ!

 آنقدر هم مردم بعد دوستشان داشتند! انقدر قربان صدقه‌شان رفتند ... گفتند بیا آقا جان! نمی‌خواهی بیا! خداحافظ شما!

 یك بنده خدایی از ارحام ما هم بود. مسجدی داشت. اتفاقاً خودش هم مسجد را درست كرده بود. بعد یك مسائلی اتفاق افتاد، ـ خیلی وقت پیش، این قضیه مال بیش از بیست، سی سال پیش است ـ یك شب آمد در مسجد، یك جریاناتی پیش آمده بود، دو دستگی شده بود. یك دسته یك جور سلیقه‌شان می‌گرفت، یك دسته یك جور دیگر سلیقه‌شان می‌گرفت. این آمد، دید وجودش باعث می‌شود مردم مسجد همه‌اش در ناراحتی و عذاب و بگو و مگو باشند. آمد، نماز مغرب را خواند، به نماز عشاء هم نرسید. بعد نماز مغرب: گفت: مردم! من خیال می‌كنم كه من، افكارم، سلیقه‌ام، تصرفاتم، طرز كارم باعث اختلاف در مسجد است. آقایان بروند، یك فرد دیگری بیاورند. خداحافظ شما! ما رفتیم! یا الله!

 عصایش را زد زمین از آنطرف مسجد در آمد رفت در خانه‌اش نشست. همان‌هایی كه مخالفش بودند، آمدند در خانه‌اش او را بیرون كشیدند گفتند باید بیایی! همان‌ها! همان‌هایی كه خودشان این بلوا را درست كرده بودند و راه انداخته بودند و فلان، ـ اتفاقا زمان شاه هم بود. بله بیش از سی سال قبل از انقلاب بود ـ خودشان آمدند و گفتند كه آقا ما نمی‌خواهیم!

 دیدند كه خب بهتر از این نیست. دیگر سلیقه‌هایشان را كنار گذاشتند، مسائل‌شان را كنار گذاشتند. درست شد؟ حالا اگر می‌آمد می‌ایستاد. نه خیر! این، چیز است، چطوری دست از این مسجد بردارد؟ چطوری دست از این جایگاه بردارد؟ مگر آنكه جان بدهد.!

 خدا بیامرزد مرحوم آقاسید علی لواسانی را، به ما می‌گفت كه: اگر یك روز پیش‌نماز مسجد نیامد، تابوت ببرید در خانه‌اش! چون فقط در صورت مرگ است كه پیش‌نماز به مسجد نمی‌آید!

 حالا بله دیگر، یك همچنین پیش نمازی كه برای جدا كردنش از مسجد فقط باید تابوت برد در منزلش، این حالا چطوری می‌شود مسجد را از دست بدهد؟ هان؟ آنوقت چه می‌گوید؟

 ـ اه! آقا! نمی‌گذارند كه تبلیغ الهی در مسجد بشود!

 نه آقا! تو را نمی‌گذارند باشی. تو برو، تبلیغ الهی خواهد شد!

 ـ نمی‌گذارند مؤمنین بیایند! نه! قشنگ هم می‌گذارند!

 ـ نمی‌گذارند ...

 می‌زند به چه؟ هی ما می‌زنیم به خدا. هان! «اسلام در خطر است». اسلام هیچ هم در خطر نیست! اسلام ولی دارد، ولی‌اش هم امام زمان علیه‌السّلام است، هیچ هم در خطر نیست[[9]](#footnote-9).

 ـ آقا اسلام در خطر است! نمی‌دانم فلان است!

 درست شد؟ هی می‌زنیم به به بقیه. به خودمان نمی‌زنیم. مشكل ما اینجاست كه به خودمان نمی‌زنیم مسئله را! قضیه این است.

 خب، این از نظر عینیت علم با عینیت خارجی، وقتی كه انسان بخواهد ملاحظه بكند، می‌بیند كه به طور كلی در عالم، در قضاء و قدر دو چیز وجود ندارد، بلكه یك چیز وجود دارد. منتها برای این‌كه آن یك چیز تحقق خارجی پیدا بكند، برای او یك سلسله علیتی وجود دارد. آن نقطه اوّل حركت یك حادثه از مشیت خدا، آن نقطه اوّل، نقطه شروع، آن نقطه شروعِ تحقق مشیت الهی را اسمش را می‌گذارند عالم قضاء كلی. همان نقطه‌ای كه اراده پروردگار بر یك امر خارجی كه نفس الوجود و یا عوارض الوجود، به آن موجود خارجی می‌خواهد تعلق بگیرد، آن نقطه می‌شود قضاء كلی. كه آن نقطه برای تبدل به عینیت خارجی مراحلی را طی می‌كند.

 مثل جنین. جنین، برای تبدل به یك طفل شدن، همان دفعتاً كه نیست. اینطور كه نیست همان دفعه واحده، آن جنین تبدل به طفل بشود. نه ماه باید در شكم مادر بماند. شش ماه، هفت ماه باید بماند. تا این‌كه این حالات را طی كند. غذا بخورد، آب بخورد، مادر باید هوا استنشاق كند، فلان كند، ویتامین بخورد، چیزهای دیگر كه این كم‌كم كم‌كم تبدیل به آن طفل خارجی بشود، با این شمایل، با این شكل، دست، پا، سر، صورت و امثال ذلك. از باب تشبیه دارم می‌گویم: نقطه شروع كه جنین است و قابلیت پیدا می‌كند در بستر مناسب برای تحقق آن عینیت، آن مرحله را می‌گویند چه؟ اسمش را می‌گذاریم قضاء كلی.

 قضائی كه همه احتمالات بالنسبه به ما در آن می‌رود. آن نقطه خارجی را حالا طفل به دنیا آمد، شكلش مشخص شد، دست و پا و سرش و اندامش همه مشخص شد، اسمش را می‌گذاریم قدر. كه دیگر این همین است. فعلیت پیدا می‌كند، همین است. بین این نقطه اوّل، نقطه شروع، و بین آن نقطه دیگر كه نقطه ختم است، به این می‌گویند سلسله علیت و عوالم ربوبی. كه این سلسله علیت برای این‌كه از اینجا به اینجا برسد، دیگر خدا می‌داند چه خبر است! چه بالا و پایین‌هایی هست. چه فراز و نشیب‌هایی. چه این‌طرف و آن‌طرف‌هایی[[10]](#footnote-10). كه همه این‌ها علل و معدّات هستند برای این نقطه آخر كه نقطه فعلیت و نقطه تشخص باشد. این می‌شود عالم قضاء، این می‌شود عالم قدر. به این راحتی!

 پس بنا بر این، عالم قضاء و عالم قدر هر دو یك خط است، یك خط است كه حركت می‌كند، و این خط كاملًا مشخص است، ایست‌گاه‌هایش همه مشخص است، سرعتی كه پیدا می‌كند مشخص است، گاهی اوقات سرعتش زیاد می‌شود، گاهی كم می‌شود، گاهی نمی‌دانم تغییر شكل می‌دهد، گاهی آن‌طور می‌دهد تا این‌كه این خط مستمر بدون انفصال، این خط مستمر بر می‌گردد به اینجا و در این نقطه مسئله می‌شود فعلیت. درست شد؟ ما اطلاع داریم كه این جنین چه خواهد شد؟ نداریم، پس بالنّسبه به ما می‌شود قضاء و قدر.

 امام رضا علیه السلام اطلاع دارد بر این جنین، جنینی كه اصلًا منعقد نشده، مأمون می‌گوید دعا كن یابن رسول الله خداوند به من فرزندی بدهد از مثلًا فلان شخص. حضرت می‌فرمایند كه خداوند به تو فرزندی خواهد داد، هنوز اصلا چیزی هم نشده. هنوز اصلًا جنینی وجود ندارد. خواهد داد، به این شكل و به این خصوصیت: اشبه النّاس بأمّه. به مادرش از همه شبیه‌تر است[[11]](#footnote-11). امام رضا تا نبیند، از كجا این‌ها را می‌گوید؟ چرا من بلد نیستم بگویم؟ چرا شما بلد نیستید بگویید؟ چرا او بلد است؟ چون او دارد می‌بیند. چه را دارد می‌بیند؟ عكس را دارد می‌بیند یا خارج را دارد می‌بیند؟ عكس بدون خارج كه صورت ندارد. حقیقتی ندارد. دارد چكار می‌كند؟ آن خارج را دارد می‌بیند. آن خارج را چرا او می‌بیند، ما نمی‌بینیم؟ این به خاطر این است كه او در سلسله علیت قرار دارد. به خاطر این كه خودش علت العلل است. امام رضا خودش علت العلل است برای همه اعیان خارجی و كلّ شیء أحصیناه فی نفس امام رضا[[12]](#footnote-12)! این آیه را من درست كرده‌ام!

 وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ[[13]](#footnote-13) امام مبین امام رضاست دیگر[[14]](#footnote-14). همه كلّ شیء نه فقط صورت، كلّ شیء، تعین خارجی، تمام تعین خارجی را ما در نفس امام رضا گرد آوردیم. پس امام رضا به چه نگاه می‌كند و می‌گوید أشبه الناس بأمّه؟ به خود نگاه می‌كند! نه به چیز دیگر! به خود وقتی به خود نگاه می‌كند، این حقیقت را در خود می‌یابد. این واقعیت را در خود ملاحظه می‌كند، بعد می‌گوید ... بعد ما خیال می‌كنیم هان! این چه شده؟ وصل شده به یك جایی، خدایا! خدا هم یك خطوری به سرش زده، آورده و كه این مثلا اینطوری برای ما بگوید!

 می‌گویند عجیب! عجب! می‌گویند خدا به ذهن امام رضا علیه‌السّلام این را انداخته كه الآن این را اینطوری بگوید. خب خدایا به ما هم بده! به ما هم بده!

 ولی امام علیه السلام وقتی به خود می‌نگرد، در خود ماسوی الله را می‌یابد. ما سوی الله یعنی آنچه كه بر او اطلاق نفس امكان صادق است، در خود می‌یابد، چرا؟ چون او علت برای افاضه وجود به ماهیات امكانیه، در همه مراتب خود است، پس چگونه است كه علت در ذات خود حائز مرتبه معلول نباشد؟ و این مستحیل است.

 پس امام علیه السلام وقتی كه از یك مسئله‌ای خبر می‌دهد، از یك قَدَری خبر می‌دهد، خبر از قَدَر، خبر از تعین خود است و خبر از تشخص خود است. از نقطه اوّل و نقطه شروع، به نقطه ختم.

 او از این‌جا را خبر می دهد تا اینجا. كه از اینجا شروع می‌شود و به اینجا مسئله در تعینات خارجیه ختم می‌شود.

 عجیب است ها! دنیا جای عبرت است، ولی ما عبرت نمی‌گیریم. آن زمان شاه، با این وضعیت ایران و اقتداری كه شاه داشت و نسبت به ارتش و امنیت و اطلاعاتش و این چیزها، واقعاً به ذهن كسی خطور نمی‌كرد كه قضیه‌ای اتفاق بیفتد، یعنی آنقدر اقتدار بود، كه برای خیلی افراد مسئله اصلًا باور نكردنی بود. امّا وقتی كه آن مشیت خدا بخواهد تعلق بگیرد، یك دفعه همه چیز اصلًا به هم می‌ریزد. استقامت افراد در قبال وقایع آینده، آن استقامت در نفس درهم شكسته می‌شود. كی این كارها را دارد می‌كند؟ ما یا خدا؟! خدا رعب را می‌اندازد وأیده بالرّعب. امام صادق علیه السلام راجع به امام زمان علیه السلام می‌فرمایند كه: وأیده بالرّعب[[15]](#footnote-15). رعب یعنی همین. یك دفعه یك ترس می‌افتد: وای همه چیز از بین رفت! بزن فرار كن! دیگر تمام شد!

 این «بگذار فرار كن» را كی می‌اندازد در سر آنها؟ بگذار در برو، بگذار فرار كن، وای دیگر چه خواهد شد! این «وای» از كجا می‌آید؟ ما خیال می‌كنیم كار ماست. نه آقا! كار ما نیست! از یك جای دیگر است. این «وای!» كه می‌آید در آنجا. این وای از كجا می‌آید؟ این مربوط به یك جای دیگر است.

 حالا شاه رفت، ولی موقعیت صدام، موقعیتِ ثابت‌تری بود، یا موقعیت شاه؟ صد برابر شاه بود! این صدام از نظر قدرت نفسانی ...، اصلًا شاه آدم ترسویی بود، اصلًا قدرت نفسانی نداشت، خیلی آدم بی‌عرضه ای بود، خیلی سریع متحول می‌شد و ترسو بود و اصلًا شاكله‌اش اینگونه بود. فقط به باد و بود اطرافیانش تكیه داشت. و الّا خودش اصلًا شخصیتی نبود. ولی صدام موجود عجیبی بود! یك جانوری بود كه از نقطه نظر قدرت روحی و نفسی، شكست ناپذیر بود. یعنی تا دم در خانه‌اش اگر تانك می‌آمد، همین‌طور می‌ایستاد نگاه می‌كرد! یك همچنین آدمی بود، خب این آدم از بین نمی‌رود. یعنی این چیزی نیست كه انسان بخواهد با همین سلسه علل ظاهری او را سست كند، زیر پایش را خالی كند. یك روز مرحوم آقا رضوان الله علیه ـ من این جمله را از ایشان یادم هست ـ می‌گفتند: بعضی‌ها تصور می‌كنند كه نفس‌شان بر نفس این می‌تواند غلبه كند. و می‌تواند بر او غلبه كنند! ولی اشتباه می‌كنند! نفس او قوی‌تر است و او غلبه خواهد كرد!

 بله، این از آن چیزهاییست كه من نگفته‌ام به كسی. و دیدیم كه چه شد. نفس او قوی‌تر است!. ولی خب در شیطنت! در سبعیت، در وحشی‌گری دیگر، بالاخره او، یك حیوان وحشی ... یعنی اگر ما حتی یك در هزار، در میلیون، احتمال رفتن شاه را می‌دادیم، آن احتمال را هم در صدام نمی‌دادیم! مگر یك احتمال عقلی؛ خب به خاطر آن مسئله امكانیتش، كه امكان است. و الّا امكان وقوعی‌اش ابداً! ابداً! ولی وقتی كه احساس كردیم هان! آن مشیت و آن اراده، تعلق گرفت و قرار است بیاید، دیگر به هر آب و آتشی خودش را زد، به هر آب و آتشی زد، وقتی آن مشیت قرار است بیاید، دیگر این تانك و توپ و گلوله و بله، فدایی و این افراد، همه گیوه‌ها را می‌كشند بالا و بگذار در برو! بگذار در برو، كه تا حالا هم اینجا ایستادی بپّا حالا دنبالت نكنند!

 ما گول همین یك متر جلوی دماغمان را می‌خوریم. یك خرده جلوتر را نگاه نمی‌كنیم. اگر قرار است مشیت الهی بیاید، هزارها برابر این‌ها را برده. وقتی در همان زمان‌هایی كه صحبت این بود كه عراق نمی‌دانم اسلحه دارد، سلاح كشتار جمعی و كشتار فردی و ...، از این بازی‌هایی كه بالاخره سر مردم باید گرم شود! وقتی گفتند، من احساس كردم به این حرفها نیست: باید تشریفتان را ببرید! باید تشریفتان را ببرید. و من یادم هست در همان موقع وقتی تحلیل‌های محلّلین خودمان را می‌خواندم، خنده‌ام می‌گرفت! می‌گفتم این‌ها هم مثل این كه یك خرده كم دارند! بنده خدا چه داری می‌گویی؟ یكی از این‌ها داشت تحلیل می‌كرد: واقعاً صدام، بهترین نظام اداره جنگ را ایجاد كرده. مملكت را به سه قسمت: یك قسمت را به فرزندش داده، یك قسمت را به این وكیل ... دارد با چنان آب و تابی نقل می‌كند كه انگار حالا این می‌خواهد پیروز شود! ما كه تا حالا دشمن بودیم، حالا شدیم رفیق! ما شدیم رفیق! حالا چون امریكا دارد می‌آید ما رفیق شدیم! به ریشش می‌خندیدم: بگو بدبخت! بگو بگو!

 چند نفر هم بودند ها! عرض می‌شود، بله، خودشان را سیاست‌مدار هم می‌دانستند.

 آقا یكدفعه صبح بلند شدیم گفتند بغداد فتح شد! همه ماندند! همه یك دفعه ماندند: ا؟! چه شد؟! چه شد یك دفعه؟!

 همان آقایی كه نیشش باز بود و داشت تحلیل می‌كرد، یك دفعه می‌بینید ابرویش رفت در هم! حالا بیا تحلیل كن دیگر: صدام به سه قسمت تقسیم كرده، یك قسمت را داده ... به بهترین وجه دارد اداره می‌كند ... بلند شو باز هم بیا تحلیل كن عَمْقُلی!

 چرا؟ چون قافیه را گم كرده‌ایم! آن مبدأ را فراموش كرده‌ایم. آن مبدأ را فراموش كرده‌ایم. الآن هم همین است. الآن هم همین است. فراموش كرده‌ایم. یك دفعه صبح گفتند آقا بغداد فتح شد! همه در رفتند! مسئول فلان یك دفعه به سربازانش گفت خوش آمدید، بعد هم معلوم شد كه یك قراردادی امضا كرده كه خود را تسلیم كنند! إ إ إ! این أیده بالرّعب چیست؟ این است، یك دفعه: إ! تمام شد! دارند می‌آیند! بلند شوم خودم را خلاص كنم، ملّت را هم راحت كنم، این وحشی صدام را هم بزنیم برود دیگر. بس است تا به حال هرچه خون مردم را خورده است و پدر مردم را در آورده و مردم را كشته و زیر گلوله گرفته و نمی‌دانم زندانشان كرده و ... بس است دیگر تا به حال كه این كارها را كرده. برویم تسلیم بشویم و مسئله را تمامش كنیم!

 یك دفعه می‌بینید تمام شد. بعد آن‌وقت آن جناب صدام می‌گوید: فرماندهان من، به من خیانت كردند!

 برو جمعش كن بابا! به من خیانت كردند، نه، پس! بایستند تا تمام آدم‌ها بمیرند، هان؟ مردم یك جورهایی یك چیزهایی نشان می‌دهند با دستشان، هان؟ منتظری كه همه بایستند تا آن نفر آخر بمیرند تا كسی به تو خیانت نكرده باشد! عذر می‌خواهیم! این یك قلم را دیگر درز بگیرید، از این یكی دیگر صرف نظر كنید. بله! تا یك نفر مانده باید از من دفاع كنید! از صدام دفاع كنید! تا یك خیابان مانده، باید همان خیابان هم از صدام باشد، یا یك محله، یك خانه، یك اتاق، بله، یك تخت خواب، هرچه مانده باید از صدام باشد.

 بلند شو برو آقا جان! برو خدا عمرت بدهد! بی‌كاری! درست شد؟ مشیت خدا آمده دیگر آقا جان. دیگر این را نمی‌شود كاری‌اش كرد. آن‌وقت شما در این جریانات اخیر هم همین را دارید می‌بینید. می‌بینید كه این مسائل وقتی برای انسان پیدا بشود، من نمی‌گویم كه حالا ما بشویم مثل آن اولیاء و آن بزرگان و آن‌ها كه همه توجهشان به مبدأ بود، و اصلًا غیر از او چیزی را نمی‌دیدند و احساس نمی‌كردند؛ كه اصلًا این نشدنی است. زیاد هم زور نزنیم! بالاخره این یك مرتبه از شهود است كه آن كیفیت وقتی در انسان حاصل بشود، دیگر توجهش به ظاهر و به سلسله اسباب به طور كلی از بین می‌رود

 به به به به! اشعار مولانا، اینجا به درد می‌خورد. رضوان الله علیه.

از سبب سازیش من سودایی‌ام‌ \*\*\* وز سبب سوزیش، سوفسطایی‌ام[[16]](#footnote-16)

 خب حالا بین این دو چه كار كنم؟ دارد خودش:

دیده‌ای خواهم، سبب سوراخ کن‌ \*\*\* تا حجب را برکنَد از بیخ و بُن[[17]](#footnote-17)

 این‌ها فقط توجه به چه می‌كنند؟ به مشیت الهی. خب این‌ها اصلًا یك عدّه‌ای خاص‌اند و ما هم قُمپُز در نكنیم و بی‌خود خودمان را به این‌ها نچسبانیم. ولی همین‌قدر می‌دانیم كه اگر یك حرف درستی هست در این‌هاست. حرف حقّ در این‌هاست. حرف حساب در این‌هاست. هزارجور ما حرف از بقیه شنیدیم، ولی این‌ها یك حرف می‌زنند. حرفشان دو تا نمی‌شود. یكی است. بقیه نه. امروز: آقا باید اینطور كرد، باید آنطور كرد.

 ا؟ خب اینطور كرد؟ دیگر پس نمی‌گیری حرفت را؟ پشیمان نمی‌شوی؟

 ـ نه خیر! مسئله این است

 یك وقت برنگردی ها! ـ نه خیر مسئله همین است

 آقا یك وقت زیرش نزنی ها!

 ـ نه خیر همین است.

 سی‌تا از او امضا هم بگیر، فردا كه شد: مصلحت این است ...

 قربان عمه‌ام بروی! خب همان دیروز می‌گفتی بابا جان! همان دیروز می‌گفتی دیگر! بابا سی‌تا از تو امضا گرفتیم كه حرفت این است؟ بر نمی‌گردی، پشیمان نمی‌شوی؟ حالا یك روز مزاجت قبض است، یك روز مزاجت اسهالی می‌شود. این مسائل، این مسائل چیزی نیست، خب نه! خب، بالاخره یك روز سر حالی، یك روز فلانی ...

 وقتی كه این است، آدم دیگر چه اعتمادی می‌تواند به غیر از كلام عارف بالله بكند؟[[18]](#footnote-18) بالاخره ما هم این چیزها را كم و بیش خوانده‌ایم دیگر، حالا همه‌اش را هم نخوانده‌ایم، دو سوم آن‌هایی كه عالمند و اعلمند، یا نصفش را كه خوانده‌ایم. همان نصفش را هم كه خوانده‌ایم بس است، می‌فهمیم یك چیزهایی!.

 آقا آمده بود مشهد پیش مرحوم آقا، یكی از همین ... بله! این‌ها. به آقا می‌گفت: آقا شنیده‌ام حضرت عالی علم جفر دارید!

 آقا گفتند: بله آقا؟!

 در زیر زمین نشسته بود و برایش شربت آورده بودند. هم‌سن بودند با هم. در یك مدرسه بودند. در مدرسه حجتیه بودند آن زمان كه آمده بودند، گفت: شنیده‌ایم شما، حضرت‌عالی علم جفر دارید! آقا گفتند: نه آقا! اشتباه به عرض مبارك رسانده‌اند! جفرمان كجا بود؟ رملمان كجا بود؟[[19]](#footnote-19)

 ـ می‌خواستم از حضرت‌عالی بپرسم كه عمر بنده چقدر است؟!

 ـ بنده آقا عمر خودم را هم نمی‌دانم چقدر است! بنده عمر خودم را نمی‌دانم حالا عمر شما را بدانم؟ پاشو جمعش كن ـ من می‌گویم! ایشان كه نمی‌گویند! ایشان با ما خیلی فرق دارند ـ پاشو جمعش كن برو بابا! عمر بنده چقدر است ...

 ـ عجب! عجب! عجب!

 حالا من اگر بودم به جای آقا، البته بعد آقا شروع كردند به نصیحت كردن، كه این سؤالات چیست؟ البته نه صریح، ولی خیلی مؤدبانه: برای چه می‌خواهی آقا؟ برای چه می‌خواهی بدانی عمرت چقدر است؟ تو كه جنبه‌اش را نداری كه بدانی چقدر است، اگر بدانی كم است، كه از الآن می‌روی در خانه را می‌بندی و دیگر جواب سلام كسی را هم نمی‌دهی و قبل از آمدن مُحرّم، محرم به پا می‌كنی و عزاداری و ... مثلًا اگر بدانی یك ماه دیگر می‌میری: ای وای! می‌زنی بر سرت، چون جنبه نداری! خب این، مردم همین هستند. امّا اگر هم بدانی نه آقا، بیست سال، سی سال، چهل سال دیگر هم زنده هستی، می‌روی لگد می‌اندازی بابا این را و آن را و نمی‌دانم همه خلق خدا را درب و داغان می‌كنی! جنبه نداریم ما! جنبه نداریم! همین ندانستن خودش یك نعمتی است برای ما كه یك ترسی داشته باشیم. بالاخره همین یك زنگ خطری است، اینجایمان درد می‌گیرد: آی! چه می‌خواهد بشود؟

 این «چه می‌خواهد بشود» خیلی برای ما خوب است ها! سرمان درد می‌گیرد، نكند مثلًا خبری است؟ این خوب است! ولی می‌بینیم نه بابا چیز مهمی نبود. این طرف‌مان درد می‌گیرد، آن‌طرفمان درد می‌گیرد ...

 امّا اگر بخواهند به ما گارانتی بدهند همه این مسائل را فراموش می‌كنیم. همه مسائل را. آن‌هایی كه برایشان فرق نمی‌كند، آن‌ها اولیاء خدایند. بگویند هزار سال دیگر عمر می‌كنی فرقی برایشان ندارد. خب چون اصلا دست خودش است. اگر به آنها بگویند فردا باید بروی تازه خوشحال می‌شود و می‌گوید نُقل بیاورید!

 همین مولانا، همین حضرت مولانا، یك شبی دارد كه به آن می‌گویند شب عروسی، شب عروسی مولانا. ما چند سال پیش كه به اتفاق چند نفر از رفقا رفته بودیم در آنجا، ده، دوازده سال پیش بود، یك روز بودیم، خلاصه بزمی بود. می‌گفتند الآن یك مراسمی هست در قونیه و حالا خیلی شلوغ شده، خیلی شلوغ، جای سوزن انداختن نیست، آن شب می‌گویند شب عروسی است! مولانا به افرادش می‌گفته است كه شب عروسی من نزدیك است. مثلًا یك ماه دیگر است. می‌گفتند عجب! می‌خواهد زن بگیرد؟ نكند تجدید فراش كند؟

 بابا این به زن خودش هم نمی‌رسد! می‌خواهد زن بگیرد؟! البته زن مولانا خیلی زن بزرگواری بوده، خیلی، بسیار بسیار زن مجللّه، بسیار متقیه، عفیفه، اهل حال و ... بوده است. می‌گفتند مولانا می‌گفت شب عروسی من است. تا این كه مولانا مریض می‌شود. می‌گفتند خب، این چه می‌گوید شب عروسی؟! خب سالم بودنت را دیدیم، حالا چه برسد به این كه حالا مریض هم شده‌ای! عروسی‌ات دیگر چیست؟

 طرف آمد از این‌طرف جوی بپرد، خلاصه یك مشكلی پیدا كرد. گفت جوانی یادت بخیر! گفتند: بابا جوانی‌ات هم همین بودی! به حساب جوانی نمی‌خواهد بگذاری!

 خلاصه این مولانا مریض شد؛ و گفتند آقا این كه به ما قول شب عروسی داده، چه می‌شود قضیه؟ تا آن كه شب شده بود، اهلش را گفته بود بیایند، گفت امشب شب عروسی من است. گفتند یعنی چه؟ گفت: امشب شبی است كه شب ملاقات من با حبیبم رسول خداست! دیگر فهمیدند كه قضیه چیست. شب ملاقات من با حبیبم، اصلًا می‌گوید شب عروسی من است! می‌خندد! در پوست نمی‌گنجد! بعد خلاصه بعضی‌ها شروع كردند گریه كردن. گفت برای چه دارید گریه می‌كنید؟!

 مرحوم آقا به من فرموده بودند كه: وقتی دارید جنازه مرا می‌برید، گریه را بگذارید كنار، این حرفها چیست؟ با دهل و این‌ها، بگویید و بخوانید و خوش باشید! شعر بخوانید و بروید.[[20]](#footnote-20) و من الآن می‌فهمم. یعنی آدم گاهی یك تصورات اجمالی دارد از مطالب بزرگان، تصورات إبهامی دارد، اجمالی دارد. ولی حالا گذشت زمان، تجربیات، هرچه می‌خواهیم اسمش را بگذاریم، گاهی اوقات مطالب برای انسان كمی ملموس‌تر می‌شود. من واقعاً این مسئله را در ایشان احساس می‌كردم آن اواخر، كه دیگر برای رفتن، لحظه شماری می‌كردند. آن ماه‌های آخر و سال‌های آخر. چیزهایی هم به من می‌فرمودند. دیگر بودنش دردسر است دیگر، زیادی‌اش دردسر است دیگر. آن موقع به من ایشان می‌گفتند آن یكی دو سال دیگر ... و هی زیادتر می‌شد و زیادتر می‌شد و مطالبشان فرق می‌كردد. آن كیفیت مسائل. این‌ها لحظه شماری می‌كنند.

 بعد عیالش گفته بود. عیال مولانا كه شما حضرت مولانا برای نمی‌دانم اصلاح نفوس باید در اینجا خدا به شما طول عمر بدهد، چه بدهد، پس این مردم چه كنند؟ فلان كنند؟ او گفته بود مگر ما شدّاد و عاد هستیم كه در این دنیا بخواهیم نیت خلود داشته باشیم؟ بنده‌ای بودیم از بندگان خدا، آمدیم و چند صباحی و دوباره به آن جایی كه باید برویم برگردیم. پس خدا اینجا چه كاره است؟ پس اراده خدا در اینجا چه كاره است و مشیت خدا چه می‌شود؟[[21]](#footnote-21)

 این‌ها چیزهایی است كه راجع به این بزرگان داریم، این‌ها را ما مثلًا داریم مشاهده می‌كنیم. داریم می‌بینیم. امّا بقیه: ای وای!

 می‌زند در سرش. چرا؟ چون دستش خالی است. دستش خالی است!! آینده‌ای را برای خودش نمی‌تواند ترسیم كند كه به آن آینده دلخوش باشد. نمی‌تواند آینده‌ای برای خودش ترسیم كند. همه‌اش با بیا و برو و بگیر و ببند و به این بگو، به آن بگو، برای این بزن، برای آن بزن. با وقت گذاشتن در این چیزها زندگی‌اش را گذرانده. برای خودش وقتی نگذاشته. برای خودش دیگر كاری نكرده!

 لذا دست‌شان خالی است دیگر. بله ایشان به من می‌گفتند كه: لازم نیست به افراد بگویید بیایند! برای چه بیایند زحمت بكشند؟ از همان خانه‌شان برایمان فاتحه بخوانند! برای چه تلفن می‌كنید به افراد از طهران، از این‌طرف و آن‌طرف بیایند؟ چرا بیایند؟

 جدی می‌گفتند به من ها! وقتی كه به اصطلاح موقع وفاتشان نزدیك بود به من جدی می‌گفتند. می‌گفتند تلفن نكنید! همین رفقایی كه اینجا هستند با ساز و دهل، بزنند و بگویند و بخوانند و خوش باشند و ...

 می‌گفتند: تو خبر داری ما داریم به كجاها می‌رویم؟

 گفتم: نه آقا جان من خبر ندارم. ـ خودمان را راحت كنیم ـ ما خبر نداریم.

 تو خبر داری ما داریم به كجاها می‌رویم؟ آیا این گریه دارد؟ غم دارد؟

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. تفسير شريف الميزان، ج ١٣، ص ٧٥، کلام فى القضاء فى فصول، طبع دار الکتب الإسلاميه [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره المجادلة (٥٨) آيه ١٩ [↑](#footnote-ref-2)
3. گلستان سعدى، باب اول، حکايت بيستم [↑](#footnote-ref-3)
4. ديوان حافظ رضوان الله عليه، بيتى از غزل ١٧٧ [↑](#footnote-ref-4)
5. الکافى، ج ٨، ص ١٥٣ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره النجم (٥٣) آيه ٩ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره المؤمنون (٢٣) قسمتى ازآيه ٩٩ و ١٠٠ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الزمر (٣٩) قسمتى از آيه ٥٦ [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به حيات جاويد، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-9)
10. رجوع شود به افق وحى، ص ١٢٠ تا ١٢٥ و مهر فروزان، ص ١٠٦ و اسرار ملکوت، ج ٢ ص ٢٣٣ و مجمع السعادت ص ١٩١ و ١٩٢ و تفسير بيان السعاده، ج ٤، ص ٢٧، سوره المؤمن، ذيل آيه ٦٠ [↑](#footnote-ref-10)
11. عيون اخبارالرضا عليه السلام، باب ٤٨، حديث ٤٤ [↑](#footnote-ref-11)
12. تفسير الصافى للفيض رضوان الله عليه ذيل آيه: عن امير المؤمنين عليه السلام انّه قال انا و اللَّه الإمام المبين ابيّن الحقّ من الباطل ورثْتُه منْ رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره يس (٣٦) آيه ١٢ [↑](#footnote-ref-13)
14. رجوع شود به کتاب افق وحى، ص ٥٠٩ [↑](#footnote-ref-14)
15. اکمال الدين شيخ صدوق رضوان الله عليه، ج ١، باب ٣٢، حديث ١ [↑](#footnote-ref-15)
16. مثنوى معنوى دفتر اوّل: بيان خسارت وزير در اين مکر ... [↑](#footnote-ref-16)
17. مثنوى معنوى دفتر پنجم: بيان آنکه عطاى حق و قدرت موقوف ... [↑](#footnote-ref-17)
18. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٢، شاخصه ششم: در کلام و کردار عارف کامل شک و ترديد و احتياط راه ندارد [↑](#footnote-ref-18)
19. براى اطلاع بر نظر مرحوم علامه رضوان‌الله‌عليه در مورد اين علوم رجوع شود به امام شناسى، ج ١٢، ص ٢٩١ و ج ١٤، ص ٢٣٧ و سرّ الفتوح، ص ٩٢ و روح مجرد، ص ٥١٦ [↑](#footnote-ref-19)
20. رجوع شود به کتاب افق وحى، ص ١٩٧ و ١٩٨ [↑](#footnote-ref-20)
21. مناقب العارفين افلاکى، ج ٢، ص ٥٧٩، طبع دنياى کتاب [↑](#footnote-ref-21)